

لم رسته نفس سوخته دیده از تنگ کردی  
 بگریه لقمه ازین دور مران بسر خود  
 زو دیدن تو که محروم مانده ام نو و دوست  
 که چون برین زلفاقت نهادم از نظر من  
 برده ز رخ تو رنگن برام جان چاک کن  
 خادو خسرو کوی دوست بهر طلست ای رفیق  
 در تو حصیله تو نیست این تن چینه خوبی من  
 ناله فریاد من هست ز سوزن جگر  
 بر سر بالیدم احم جور افتاد بی  
 مرده بی در و در اذوق جنای تو نیست  
 هر چه کنی بعد از این با من غنا کس  
 جلوه آن شیخ و جولان سینه او بدین  
 فتنه را خدای بی نالاج عطا وین سوار  
 بس کوشن کریم بر استر چرخ زده عشق  
 لبی ز بی تو که طوا سانه با سدره را  
 ای که کوی کبری که تلخ تو جینه بهر نیست  
 چشم بدر افالش از شانه بر اشکند  
 گفته جای سبک است در جانش برای  
 که عینت بر دل اندوه سده او به پیرین  
 اش لا اله الا هو  
 پیش عارفه کواه و جواد  
 بی نماید بصورت هم در  
 وهو راجح عا هو المر جود  
 هم خرد انصافه بگو حق در  
 دره

و راهم اوست پیش چشم شهرور  
 پاک کن جای ازینا در روی  
 حقیقت پیر زمان که زینفص جام پاک او  
 که در عشق همش جولا ن بهرین زین در اوست  
 باغبان در وقت قد را ده که برش تا نفس  
 رفتم آن خاک و در اثر کان لب تشکین شوق  
 باغ و درازه با نفس را چه ارم در میان  
 چند لاله جسته و جلاله کای سر و جبین  
 دامن جای ز دست عشق صد جاناکر کند  
 بی نداد عشق است از دامن صد کجرا کند  
 ز بی چشم جنتا بین روشن از تو  
 مکن کو خاز ام روشن به پر  
 ز بس در لبری استاد سر شوق  
 لبست کرجان ستان بودی چه غمزه  
 بد ز جیب تا دامن که افتد  
 من نه کل لوف با بهیل نیست لیک  
 مگو مردم در خط بی جای ازین  
 که غیر از تو نمی توانم من از تو  
 ای ز ابروانت منقل مشاق مرا عیار در  
 مقصود ما زان ابروان باشد چه در تو  
 بلکشا و بر مع زان دویخ تا چشم من  
 تنها ای که چون گفتم از تو نشان در چین  
 در گلستان سران بالا در فساد چین  
 جان فدای سلوک کند که تو شمع جام بی  
 باغچه و چشم تو در قربان یک تصادد  
 قبله نه شده بگر که جود عیار در  
 بیست و هکسرتا خورشید عالم اتا در  
 که زلف مشکلی سواد افکده قلاب در  
 یکستان نار که بین که در زلف کل سر در  
 نقل از زبان دلیده به دست یک تصادد و

۱۰۷